

از قلب من که دشت بزرگ‌گست

آشنایی با تمیمی در لحظه‌ها

من شیفتهٔ سرود بارانم
این نغمهٔ جانفرب دریا راز
افسوس که شیشهٔ اتاقم دوش
در گوش دلم نریخت آن آواز

مهتاب ولی به لطف و زیبایی
می خواند ترانه‌های لالایی
من شیفتهٔ سرود مهتابم
این نغمهٔ شام‌های یلدایی



«سرود باران» فرخ تمیمی را در صفحه‌ی ادبی مجله‌ای خواندم. در این شعر ساده‌ی کوتاه، حسی بود که مرا گرفت. شعر فوق‌العاده‌ای نبود، اما زنده بود...
جذابی داشت. یک روز فرخ را در کافی‌نادری دیدم و به او گفتم که چقدر از سرود بارانش خوشم آمد. به شوق آمد و از من دعوت کرد به خانه‌شان برویم تا کتاب «آغوش» را که تازه از چاپ درآمده، به من هدیه کند. قبلاً با فرخ آشنایی در حد سلام و علیک داشتیم. شعر «سرود باران» سبب آشنایی بیشتر ما شد.
از آن جا به خانه‌ی پدریش رفتیم که از آن، خاطره‌ها داشت (در پیش گفتار گزینه‌ی اشعارش از این خانه یاد کرده است). سال‌های کودکی و نوجوانی‌اش را در این خانه گذرانده بود. آن‌طور که از اشاره‌هایش پیداست، بچه‌ی شیطان سرزنده‌ای بود و در دعوای بی‌جه محل‌ها جزو «تیرکمانداران»، چرا که چون قلدر نبود، در دعوا با گروه رقیب با آن‌ها سرشاخ نمی‌شد و در واقع «عقب‌دار جبهه» بود. با این توصیف‌ها، فرخ چندان درون‌گرا نبود. همین روحیه شعرش را از آسیب‌گرایی‌های بیمارگونه به سانتی‌مانتالیزم و عشق‌های سودایی دور نگه داشته است. شعرهای جوانی فرخ از همین سلامت نفس خیر می‌دهند. شور و سرزندگی درون‌مایه‌ی پویای این شعرهاست.

«سرزمین پاک» با شعر «پیوند» آغاز می‌شود که چکامه‌ای است در مدح شادی و مهر و مهربانی:

از قلب من که دشت بزرگ‌گست / دشتی برای زیستن باغ‌های
مهر / غم با تمام تیرگیش کوچ می‌کند / ... در نور پاک صبح
اندام من ز خواب گران می‌شود تهی / در دستهای من / گویی
توان گمشده‌ای یافت می‌شود... از قلب من که دشت بزرگ‌گست /
دشتی برای زیستن باغ‌های مهر / اینک گیاه دوستی جاودانه‌ای /
سر می‌کشد ز نور توانبخش آفتاب / ... آوند این گیاه پر از خون
آستی است / ... من این گیاه را / تا بازور شود / با نو گیاه دوستی
دستهای تو / پیوند می‌زنم.

این روحیه نه تنها در دفتر «سرزمین پاک»، بلکه در دیگر دفترهای شعر تمیمی آشکار است، حتی در شعرهای سال‌های اخیر که فرخ حال و روز خوشی نداشت.

دریغ آمد که دست کم آخرین فراز شعر «سرزمین پاک» را نیاورم:

ای سرزمین پاک
من با پرندگان خوش آواز باغ شعر
در دشت چشم‌های تو، سرشار هستیم
من با امید روشن این باغ پر سرود
در خویش زنده‌ام

* * *

دشت جوان چشم تو، سبز و شکفته باد!

فرخ تمیمی هر چند از بحث «تعهد» و «مسئولیت» هنرمند گریزان بود، اما تعهد شاعرانه خود را به درستی به‌جا می‌آورد. او روشن‌فکری ترقی‌خواه بود که پیروزی انسان را در دست‌یابی به فضاهای دور می‌ستود: «دست بلند و محتشم انسان / یک روز / خواهد رسید / تا کهکشان دور / تا عمق کائنات / تا انفجار نور...» و در عین حال، این تضاد آشکار را هم یادآور می‌شود که این دست بلند که تا عمق کائنات می‌رسد، در دست‌گیری از انسان‌های دیگر کوتاه است: «دست بلند و محتشم انسان / اما / کوتاه می‌شود / هنگام دستگیری دست برادری».

«مرگ و میلاد»، شعر «تعهد» دیگری است از مجموعه‌ی «دیدار»، که چشم‌انداز جهانی شاعر را باز می‌نمایاند:

«در استوای خون لوترکینگ / خورشید ایستاد / روز بزرگ تاریخ / آغاز می‌شود / او / بکر و وسیع قاره
آمریکاست / او / مفهوم قهرمانی انسان «قرن هاست / و پرچم صداقت خورشید / بر بیزه‌های خشم
سیاهان / میلاد یک سیاه زیر سرد را / تعبیر می‌کند.»

اگر بر تعهد شاعرانه‌ی فرخ تمیمی تأکید می‌ورزم، از آن است که خصلت اجتماعی-انسانی شعر را یادآور شده باشم، چرا که از مرور سطحی شعر تمیمی چنین برمی‌آید که او شاعری است «غیراجتماعی» که امور عینی را هم درونی شعر خود می‌کند. تردیدی نیست که فرخ تمیمی شاعری است درون‌گرا. اما او در درونیات خود چندان غرقه نمی‌شود که از واقعیت‌های بیرونی غافل بماند و آنها را انکار کند.

از دفتر «خسته از بیرنگی تکرار» به بعد زبان شعر تمیمی پوست می‌اندازد و شعر شهری و وجه مسلط شعر او می‌شود. در شعر امروز تمیمی هم چنان شاعر زندگی مدرن شهری است. شهری که نصرت رحمانی در شعرهایش از آن سخن می‌گوید. جنوب شهر تهران و زندگی سنتی این شهر است. سقاخانه و بازارچه و کوچه‌های تو در تو و می‌خانه‌های ناریک.

رحمانی در این فضا و حال و هوا زندگی می‌کند و با زبانی نوستالژیک از این فرهنگ رو به زوال سخن می‌گوید. در واقع جاذبه‌ی شعر تمیمی در همین دوگانگی است. شهر تمیمی، ... ترافیک‌های سنگین و آسمان خراش‌ها و کافه‌تریاها و بارها با دستگاه‌های جوک با کس است که مادر دستگاه‌های مدرن پخش صوتی بود. شهری که روز به روز پوست می‌اندازد و از گیاه و گل و پرنده تهی می‌شود. تمیمی از این مجموعه به خصوص با بوروکراسی مدرن سروکار داشت. او مدیر مالی یک شرکت صنعتی بود. از صبح تا شب در فضای سرد اداری، با اعداد و ارقام و منشی‌های شیک پوش رنگ پریده به سر می‌برد.

تمیمی برای برخورد با این فضای نانسانی طنزی سیاه به کار می برد. طنز و هم انگیز کافکایی. برخلاف طنز متعارف در شعر امروز فارسی که طنز مستقیم است، طنز تمیمی در ساختار کلامی شعر، طنزی مجرد و مستعار خلق می کند، طنزی که از روابط درونی الفاظ در متن جمله پدید می آید. فرخ تمیمی درباره ی طنز شعر خود می نویسد:

«برای سرودن شعر طنز، که یکی از مشخصات شعر من از نظر شمای پرسش گر است؛ باید پاسخ بدهم که لزوماً از واژگان شناخته ی کنایه آمیز و مثلاً «طناز» بهره می گیرم. اصولاً در این موارد، خواننده نباید با پیش زمینه ی فکری برخورد با شعر طنز، شعر را بخواند. نه، اگر شاعر طنز پرداز چنین عزم جزمی داشته باشد، نیمی از منظورش را از دیدگاه خواننده به نظر من، تا این جای کار باخته است.»

نحوه ی نوشتن، منظوم جای نشانیدن لغت ها، اسم ها، فعل ها و ادات رابطه و کلاً بگویم مصالح زبان، وظایف القاء و تداعی طنز را به خوبی ایفا می کنند. یک نمونه از شعری با نام «کلمات»:

بر کاغذ بلند خیابان

هر مرد جمله ایست

زن

جمله ایست

نیز

بر کاغذ بلند خیابان

گذاشتن «نیز» در جایی که هست و جا افتاده، نگاهی به طنز آمیخته دارد به جمله ی اخباری «زن جمله ایست».

در حالی که اگر مثلاً به این صورت می نوشتم:

بر کاغذ بلند خیابان

هر مرد و زن

یک جمله اند

قضیه به کلی فرق می کرد.

نهاد (= تز) ساختار مضمونی و محتوایی شعر هم، در جایی که با یک برابر نهاد (= آتی تز) برمی خورد، تداعی طنز آمیز القا می کند. مثل گذاشتن دو لغت با تداعی های متضاد در دو مصرع پیاپی. «سیلو» انبار گندم است و دلگرمی روزان قحط سالی، و «ملخ» کابوس گرسنگی و در خیال ما ایرانی ها یادآور شعر معروف «چنان قحط سالی شد اندر دمشق» سعدی.

توجه کنید به دو مصرع از شعر «درد»:

چتر بنفش بال ملخ ها

یادآور ترحم سیلوهاست

تمیمی در تغزل و وصف و روایت و دیگر انواع شعر، کارهای موفق دارد. اما او بی گمان موفق ترین آفریننده ی طنز مدرن در شعر امروز ماست. همان طور که منوچهر نیستانی با شعر «کارخانه» نمونه ای درخشان از ادبیات کارگری در شعر امروز ایران پدید آورد، «تمیمی» هم با شعر «نفرت» ابداع کننده ی طنز مدرن در شعر امروز ماست، و این مبالغه نیست. آن چه به نام شعر طنز در شعر امروز در دست داریم، اغلب لطیفه پردازی و کاربرد الفاظ به قول تمیمی «طناز» است.

شعر نفرت با بیانی تجربیدی آغاز می شود:

«من جوهر کبود نفرت را / در پنجه ام فشردم / و هرگز منتظر نماندم که جوهر / همچون کلاغچه فریاد
برکشد / و شکست تیره پشش / روباه های زیرک ذهنم را / از خواب نیمروز برانگیزد / از میله های خسته
انگشتانم / جوهر چکید / چک ... / چک ... و تمام خشک کن های اداره / خیسید از مکیدن آن جاری
کبود / و منشی من که تنبل و زشت است / پلک سفید چشمش را با آن کبود کرد ...»

بیان شعر نفرت از آن جا تجربیدی است که نه می توان و نه ضرورت دارد که شعر را معنی کرد، چرا که
استعاره ای است عریان که صراحت حسی دارد. اگر خوب دقت کنیم، عناصر سازنده ی این شعر ابزار و
وسایل کار و عناصر سازنده ی بوروکراسی اند: جوهر، خشک کن، منشی تنبل و زشت اداره که پلک سفید
چشمش را با جوهر کبود می کند.

در فراز پایان شعر است که شاعر، کلیدی برای درک کلیب شعر به دست می دهد: «افسوس، مرز نفرت من آشکار
نیست / انبوه کار و / زمزمه کولر / و بوی خشک کن خیس / نیروی جست و جورا / در من شکسته است. تمیمی
در دو دهه ی گذشته، به خصوص در طنز، شعرهایی جذاب خلق کرده است. طنزهایی که صراحت
و خوشنوتی شاعرانه دارند و به همین جهت چاپ این طنزها امکان پذیر نیست. امید است که با گذشت
زمان امکان چاپ این شعرها فراهم آید تا کارنامه ی طنز شعری فرخ تمیمی کامل شود.



در باره ی شعرهای دو دهه ی گذشته ی تمیمی کمتر بحث شده. و لازم است دست کم
به اجمال به آن ها پردازیم تا فتح بابی باشد برای بررسی انتقادی شعر فرخ تمیمی.
وقتی شعرهای اخیر تمیمی را مرور می کنیم، نوعی «پیش اندیشی» در شعر او احساس
می کنیم. تمیمی در نوشتن و سرودن شعر، رسم و راه خاص خودش را داشت.
او شعرش را زندگی می کرد و آن چه به دست می داد، گزارشی از این تجربه شعری بود.
شعرهای دو دهه ی گذشته ی فرخ تمیمی، چهار درون مایه و شکل عمده دارند:
چشم اندازهای شکار، مینیاتورهای خانگی، چاه های بلند و تأملات (طرح های کوتاه).
فرخ تمیمی روزگاری به شکار می رفت. در شعرهای شکار او چنین برمی آید که او

پیش تر معذب و زبان خیار گونه ی شکارچی ها و اصطلاحات شکار بود. شعرهای شکار تمیمی در واقع
یادداشت های شاعرانه ی یک شکارچی است با تفنگ و سگ شکاری در چشم اندازهای کوه و دشت.
نوعی نگاه سینمایی در نمایش لحظه های خطر به کار گرفته شده. از مجموعه ی شعرهای شکار
فرخ، در گزینه شعرهای او چند شعری آمده است. امید است که با انتشار کلیات اشعار تمیمی، شعرهای
جذاب شکارش هم به چاپ برسد. شعر کوهستان نمونه ایست از شعرهای شکار فرخ:

پس قلعه ساکت بود / دیدم / بیگی که از طنین قهقهه ی کبک / تا انتهای دره فرو لغزید ... و کبک / قیقاج
می پرید و با ماهور / هاشور می زد / تیرم کمانه کرد و در / رنگین کمان سینه ریز آبشارکی بارید / از هیبت
یک آن کوهستان / سردم شد / «قیص» خف نکود / سر بالا گرفت / قناده تفنگ را / بویید و له له زد
مینیاتورهای خانگی، آن شعرهایی است که گزارشی است از آن چه در اتاق کوچک شاعر می گذرد.

«لی لی طلا» قناری دست آموز، گاه گذاری حادثه ای می آفریند. همه چیز به اندازه ی فضای پرواز و آواز
قناری کوچک است: «در روزهای بهمن / بیرک / از پیش چشم ما همه گم شد / بی بی طلا / پی جفتش /
از ترکه ی قفس / تا لاله ی چراغ دیواری / پرواز کرد / ... حجم اتاق / آواز زرد شد / ... اردی بهشت / از

روی برف هره گذر کرد / توی اتاق / یک خرمن شکفته گل زرد باز کرد.

«تازه‌ها» عنوان گزیده شعرهایی است که هنوز در کتابی جداگانه به چاپ نرسیده‌اند. تاریخ سرایش این شعرها ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۷، تاریخ انتشار گزینه شعرهای تمیمی است. شعرهای ۱۵ سال بعد تمیمی را هم باید به مجموع شعرهای کتاب نشده ی تمیمی افزود. در این سال‌ها تمیمی بسیار پرکار بوده است. تا کلیات شعرهای تمیمی منتشر نشود، نقد و ارزیابی شعرهای تمیمی دقیق نخواهد بود. کارهای این دوره از زندگی شعری تمیمی بسیار متنوع است، تا آن جا که از بخش «تازه‌ها» ی گزینه شعرهای تمیمی برمی آید، شعرهای کوتاه طرح وارش از موفق ترین شعرهای اخیر تمیمی‌اند:

آینه دارم باش

تا شکوه ترا بخوانم

ترا بخوانم چندان که با تو بمانم

فرخ تمیمی شاعری است پرکار که در هر زمینه از تغزل و طنز و وصف حال و روایت، نمونه‌هایی ماندگار به یادگار گذاشته است.

در «تازه‌ها» ی شعر تمیمی چند چامه ی مدرن هم به چاپ رسیده است که از آن میان، چکامه باران از زیباترین شعرهای بلند تمیمی است. سرودن شعرهای بلند اغلب به شکست می انجامد. حفظ یک دستی زبان و بیان در سراسر یک شعر بلند، کاریست بس دشوار. شاعر باید بر کلام تسلط کامل داشته باشد تا از عهده ی این مهم برآید.

در شعر خطابی «باران» تمیمی با سخن ورزی از عهده ی سرایش این چامه ی بلند برآمده است؛ زبانی که مناسب شعر خطابی است. نخستین فراز چامه ی باران را می آوریم با حسن ختمی باشد بر این مقال:

اما

در روزگار ما

آنان که درد را تنها نقابی

بر چهره داشتند

بر عشق

راهی نیافتند

شمشیر نیافتند.

شمشیر باورم

دیوار این نباید و هرگز را

چندان شکافت تا

باران سرنوشت

از آن گذر کند...